۴۲

این رساله مرغوب القلوب
تصنیف شمس تبریز
قدس سره

۲

نمبر ۶۴

از مملوکات
غلام حیدر ابن محی الدین

رب یسر — بسم الله الرحمن الرحیم — وتمم بالخیر

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوة
علی رسوله محمد وآله اجمعین این کتاب مرغوب
القلوب از گفتار شیخ المشایخ قطب المحققین وامام
السالکین برهان راه طریقت شاه میدان حقیقت
شمس الدنیا والدین شمس تبریز قدس الله سره العزیز

تصنیف

تصنیف کرده اند از برای آنکه همه مریدان خدایتعالی را برسند
بدین تفصیل توحید تبارک وتعالی جل جلاله وعم نواله بناء
بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین وتمم بالخیر کُلُّ اَمْرٍ
ذِی بَالٍ لَمْ یَبْدَءْ بِبِسْمِ اللهِ فَهُوَ اَبْتَرٌ

بگویم حمد رب العالمین را ‏ — عطا کرد بر ما عقل ودین را
درود مصطفی بعد از ثنایش ‏ — فرستم از دل وجان با صفایش

مَنْ صَلّٰی عَلَیَّ مَرَّةً صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ بِهَا عَشْرًا
وَمَنْ صَلّٰی عَلَیَّ عَشْرًا صَلَّی اللهُ بِهَا مِائَةً
وَمَنْ صَلّٰی عَلَیَّ مِائَةً صَلَّی اللهُ بِهَا اَلْفًا وَمَنْ

صَلّى عَلَيَّ أَلْفًا رَاحِمُ كُنْتَنِي فِي الْجَنَّةِ

مقامی چند از سالک بگویم ؛ دران گفتن ز حق توفیق جویم

قوله تعالى وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللهِ خَيْرُ الْكَلَامِ مَا قَلَّ وَدَلَّ

سلوک مختصر موزون جامع ؛ بنظم آنرا بگویم باش سامع

كُنْ عَالِمًا أَوْ مُتَعَلِّمًا أَوْ مُسْتَمِعًا

شریعت را مقدم دار اکنون ؛ طریقت از شریعت نیست بیرون

اَلشَّرِيعَةُ كَالسَّفِينَةِ وَالطَّرِيقَةُ كَالْبَحْرِ وَالْحَقِيقَةُ كَالصَّدَفِ وَالْمَعْرِفَةُ كَالدُّرِّ فَمَنْ رَكِبَ السَّفِينَةَ ثُمَّ شَرَعَ فِي الْبَحْرِ ثُمَّ وَصَلَ إِلَى الدُّرِّ وَمَنْ

تَرَكَ هٰذَا التَّرْتِيبَ لَمْ يَصِلْ إِلَى الدُّرِّ

کسی در شریعت راسخ آید ؛ حقیقت راه بروی خود گشاید

ز راه تربیت پیران بشارت ؛ بداده چار منزل با عبارت

قوله تعالى وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ حديث اَلشَّرِيعَةُ أَقْوَالِي وَالطَّرِيقَةُ أَفْعَالِي وَالْحَقِيقَةُ أَحْوَالِي وَالْمَعْرِفَةُ اعرافي

یکی منزل که آن ناسوت نام است ؛ بر از اوصاف حیوانی تمام است

از آن منزل اگر خود بگذرد کس ؛ رسد در دوم منزل با ملک بس

دران عالم چو او معروف گردد ؛ ملایک آسمان مکشوف گردد

جو بر گیرد قدم را او ز ملکوت ؛ رسد در سیوم منزل او بجبروت

انّ غیور الله واغیر منّي ؛

مقام روح بر بین حیرت آمد ؛ نشان از وی بگفتن غیرت آمد

قوله تعالی قل الرّوح من امر ربّي ؛

دران منزل بود کشف وکرامات ؛ ولی باید گذشتن زان مقامات

من احبّ شیئا اکثر ذکره

اگر دنیا وعقبی پیش آید ؛ نظر کردن دران هرگز نشاید

من اراد الدنیا فله الدنیا ومن اراد العقبی

فله العقبی ومن اراد المولی فله المولی طالب

الدنیا

الدنیا مخنّث وطالب العقبی مؤنّث وطالب المولی مذکّر

بنور ذکر باید در گذشتن ؛ بآب توبه باید دست شستن

قلب المؤمن حاضر من ذکر الخفي

جو گردد جان ودل از غیر حق پاک ؛ رسد در عالم لاهوت بی باک

قوله تعالی وهو یعلم اینما کنتم .

دران منزل چهارم جست وجوئی ؛ نباشد با خدا جز گفتگوئی

قوله تعالی فاذکروني اذکرکم واشکروا لي ولا تکفرون

مقام قرب منزل بی نشانست ؛ بجز کون ومکان دیگر جهانست

الانسان سرّي وانا سرّه

بچون حق رسد آنجا چو سالک ۞ شود پر بر بجای اشیاء مالک

فصل اول در بیان توبه

بریزم اشکها چون در مکنون ۞ کنم توبه ز سر آغاز اکنون

قُلْتَ یَا رَبِّ اَیّ بُکَاءٍ اَفْضَلُ عِنْدَکَ فَقَالَ بُکَاءُ الضَّاحِکِینَ کَثْرَةُ الضِّحْکِ یُمِیْتُ الْقَلْبَ

بهر دم توبه باید کرد عادت ۞ نخستین توبه باید پس عبادت

قوله تعالی یَا اَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوا اذْکُرُوا اللّٰهَ ذِکْرًا کَثِیْرًا وَسَبِّحُوْهُ بُکْرَةً وَّاَصِیْلًا ۞

کبی توبه عبادت چون سرابست ۞ رود تشنه چو بیند گور آبست

مَنْ تَزَهَّدَ بِغَیْرِ عِلْمٍ جُنُوْنٍ فَقَدْ مَاتَ کُفْرًا

بهر یک فرض آمد توبه کردن ۞ بهر دم توبه کن تا وقت مردن

قوله تعالی یَا اَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا تُوْبُوْا اِلَی اللّٰهِ تَوْبَةً نَّصُوْحًا وَّاذْکُرْ رَّبَّکَ اِذَا نَسِیْتَ

بکافر فرض آمد تا ز کفران ۞ کند توبه همیشه چون مطیعان

بعاصی فرض آمد تا ز عصیان ۞ برون آید در آید سوی ایمان

قوله تعالی یَا اَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِیْ اِلٰی رَبِّکِ رَاضِیَةً مَّرْضِیَّةً فَادْخُلِیْ فِیْ عِبَادِیْ وَادْخُلِیْ جَنَّتِیْ

بخاصان توبه کردن از مقامات ۞ بهر دم فرض باشد از کرامات

وَمَنْ اَرَادَ الْعِبَادَةَ بَعْدَ الْوُصُولِ فَقَدْ اَشْرَكَ بِاللهِ
صَاحِبُ الْوِرْدِ مَلْعُونٌ وَتَارِكُ الْوِرْدِ مَلْعُونٌ

زاول حق ببايد توبه كردن ** بحق بايد درين ره جان سپردن

مَا شَغَلَكَ عَنِ اللهِ فَهُوَ صَنَمُكَ فصل دوم در بیان و شرح روح گوید

چنانکه گفته ام بالا دقیقت ** شریعت هم طریقت هم حقیقت
وجود آدمی از هر سه مجموع ** بکرده حق تعالی جمله مصنوع
یکی نفس و یکی روح و یکی دل ** ولی در حرف هر یک هست مشکل

جَعَلْتُ فِي النَّفْسِ طَرِيقَ الزَّاهِدِيْنَ وَجَعَلْتُ فِي الْقَلْبِ طَرِيقَ الْعَارِفِيْنَ وَجَعَلْتُ فِي الرُّوحِ طَرِيقَ الرَّاغِبِيْنَ

شریعت راه تن آمد بطاعت ** طریقت راه دل شد با قناعت

اَلْقَنَاعَةُ كَنْزٌ لَا يَفْنٰى اَبَدًا اَبَدًا

حقیقت راه جان سر نهان است ** درون جان و بیرون جهان است
اگر طالب بود صادق درین راه ** ز جان و دل بخیزد از سر جاه

اَلصِّدْقُ يُنْجِي وَالْكِذْبُ يُهْلِكُ

اگر بوئی از آن خواهی که یابی ** ز هستی پا بیرون نه در خرابی

كُنْ فِي الدُّنْيَا كَاَنَّكَ غَرِيبٌ اَوْ كَعَابِرِ سَبِيلٍ وَعُدَّ نَفْسَكَ مِنْ اَصْحَابِ الْقُبُورِ

قلم اندر بصورت خویش در زن ** حصار نفس را از بیخ برکن

وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى

بتقوی شهر دل آباد گردان
بهمت جان و دل را شاد گردان

فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى قيمه المرو على الله الطير يطير بجناحيه والمرو يطير بهمته

دوئی را نیست ره اینجا یکی شو
دوئی بگذار اینجا و انگهی رو

الْإِيمَانُ اقرارٌ باللسان وَتَصْدِيقٌ بِالْقَلْبِ

بده مر نفس خود را گوشمالی
که دشمن ره نیابد هیچ حالی

صفات نفس شهوتها براندن
صفات دل همه طاعت بکردن

ترک الدنیا راس کل عبادة وحب الدنیا راس کل خطیئة

صفات نفس را بگذار اکنون
صفات دل بجو کان هست میمون

قَلْبُ الْمُؤْمِنِ عَرْشُ اللهِ تَعَالَى

صفات روح جمله شوق و ذوق است
گهی در ناز گه در عین ذوق است

چو دل هر یک صفات روح گیرد
شود مقبول در دلها پذیرد

وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ وَفِي الْأَرْضِ آيَاتٌ

طلب اندر صفات ذات رحمان
نیابد هر کسی را قدر امکان

يَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ مِنْ أَمْرِ رَبِّي

فصل سیوم در بیان وضو و نماز گوید

چون این گوهر محمد مصطفی سفت
وضو را گر سلاح المومنین گفت

قال النبی صلی الله علیه وسلم الوضوء سلاح المؤمنین

بباید بود دایم با طهارت ﴿ بظاهر هم بباطن با بصارت

الوضوء مفتاح الصلوة والصلوة مفتاح الجنة

بود ظاهر طهارت از نجاست ﴿ طهارت باطن آمد از خباثت

قال النبی صلی الله علیه وسلم لا صلوة الا بالطهارة

چو وقت آید نماز وقت بگذار ﴿ فرایض با جماعت هوش میدار

قال النبی صلی الله علیه وسلم من صلی خمس اوقات

فی الجماعة اعطاه الله اجر الف شهید والذین

قتلوا فی سبیل الله صابرین یقتلین وغیر مدبرین

زوقتی

زوقتی تا بوقت منتظر باش ﴿ بذکری یا بفکری مختصر باش

المنتظرة بالصلوة کانه فی الصلوة افضل الذکر لا اله

سخن با کس مگو الا ضرورت ﴿ خلل تا در نیفتد در حضورت

قوله تعالی صُمٌّ بُکْمٌ عُمْیٌ فَهُمْ لَا یَرْجِعُونَ

بهر جائیکه باشی ذکر میگو ﴿ بهر حالیکه باشی شکر میگو

کل امر ذی بال لم یبدء ببسم الله فهو ابتر

بهر جائیکه باشی با خدا باش ﴿ زخود بیگانه با او آشنا باش

قوله تعالی وهو معکم اینما کنتم تعلمون

مده مردود حق را جای در دل ﴿ درون تا نیاید بدره عزازیل

ما شغلك عن الله فهو صنمك

حواس خمس را چون دزد در بند ؛ چو بستی دزد ایمن باش مخند

صم بكم عمي فهم لا يرجعون

پس آنکه رخت طاعت راست ؛ ببر در حضرت حی با کرامت

اگر خواهی که با تو حق تعالی ؛ سخن گوید ز قدرت بی مثالا

بخوان قرآن کلام الله بشنو ؛ قدیم است این ز حق منزل نه این نو

لكل شيء قلب وقلب القرآن سورة يس

ندامت را امام خویش گردان ؛ همیشه اقتدا کن با دل و جان

فاقرؤا ما تيسر من القرآن

اگر خواهی سخن با حق بگوئی ؛ نماز خود حضور دل بجوئی

الصلوة معراج المومنين وبعد الصلوة تلاوة القرآن

الصوم جنة من النار وجن الايمان

چو روز آید بباید بود صایم ؛ چو شب آید بباید بود قایم

شب و روزت چو گردد با تو یکسان ؛ نماید کار مشکل نیک آسان

الصوم جنة من النار وجن الايمان ان للمتقين مفازا

ان خير زاد التقوى **فصل چهارم در ترک دنیا گوید**

ز دنیا ترک گیر از بهر دین ؛ توکل با خدا کن بالیقین تو

الدنيا ساعة فجعلها طاعة ، ، ،

چو باید رفتنت از دار دنیا چرا بندی تو دل از دار دنیا

اخرج من الدنیا تصل الی الاخرة

نباید بست دل با زن و فرزند بباید بود تنها با خداوند

انما اموالکم و اولادکم عدو لکم فاحذروهم

زهی غفلت که ما را کور کرده است که یاد مرگ از دل دور کرده است

الموت باب لابد من دخله والقبر منزل لابد نزوله

بغفلتهای دنیا خلق مغرور که یاد مرگ از دل کرده است دور

الموتُ جسرٌ یَصلُ الحَبیب الی الحبیب

ز دنیا اهل آن چون تیر بگریز چو بگریزی از آن دیگر میامیز

الدنیا

الدنیا جیفة وطالبها کلاب

علایقهای دنیا قطع گردان حزین دل باشی درویش چون غریبان

کن فی الدنیا کانک غریب او کعابر سبیل

وعد نفسک من اصحاب القبور

اگر در دل جمعیت حاصل آید دعای گر کنی و آنگاه شاید

قلب المومن حاضر من ذکر الحق فمن

دعوات المظلوم مُسْتجابةٌ

نباشد مستدیر اهیچ به زین که پیرانرا بجوید راه بر دین

من لا شیخ له لا دین له و من لا دین له لا عرفان له

ومن لا عرفان له لا جزب له ومن لا جزب له لا انس
له الاولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری
اگر خواهد که خلوت را گزیند ؛ پس آن بهتر که پیش شیخ نشیند
زنیک و بد ترا خود باز گوید ؛ ز اسرار نهانش باز گوید
مثالش را بگویم گوش داری ؛ دران تمثیل هر یک هوش داری
اگر بی پیر کاری پیش گیری ؛ هلاکت را بهر خویش گیری
من لیس له شیخ فشیخه ابلیس من لا شیخ
له لا دین له ومن لا دین له لا عرفان له ومن
لا عرفان له لا مولا له ،

چنان اندر جهان زی دیده بانی ؛ بیاید تا دهد از ره نشانی
اگر آن دیده بان در وی نبودی ؛ بجز غرقش نبودی هیچ سودی
من یعرف الحقیقة والشریعة بلا امام فقد کفر
خطر در راه دین بسیار باشد ؛ گل خوشبوی پر از خار باشد
چراغ نور باطن را برافروز ؛ بخلوتگاه بنشین شام تا روز
اَفْضَلُ الذِّكْرِ الْخَفِيِّ اَلنَّوْمُ اَخُ الْمَوْتِ
بکم خوردن بکم گفتن بکم خفتن ؛ بکن عادت تو کم با خلق بودن
اگر یک ذکر گوید صبح تا شام ؛ رسد کارش بفضل حق باتمام
وابتغوا من فضل الله واذکروا الله ذکرا کثیرا لعلکم تفلحون

چو گردد جان و دل از غیر حق پاک ؛ رسد در عالم لاهوت بی باک

چنان حاصل شود در دل صفاتش ؛ بیک چله گشاید کارها بیش

دو چشم خویش را بربند چون باز ؛ درونت تا دهد گم گشته آواز

عروس معرفت چون رخ نماید ؛ ز حسن خویش عقل از نور یابد

بیک ساعت ترا هفتاد هنجار ؛ نماید رو بزیورهای انوار

چشم بند و لب به بند و گوش بند ؛ گر نه بینی سر حق بر من بخند

قال النبي صلی الله علیه وسلم ان الله جمیل یحب الکمال

درالخالت مقام نور باشد ؛ ز جای آب و گل آورده باشد

دران خلوت بعاشق عشق بازی ؛ ز دون حق مرادرا بی نیازی

لو عرف

لَوْ عَرَفَ الْاِنْسَانُ مَنْزِلَتَهُ عِنْدِي لَقَالَ فِي كُلِّ نَفَسٍ

مِنْ اَنْفَاسِهِ لَا مُلْكَ الْيَوْمَ اِلَّا لِي **فصل**

پنجم در بیان تجرید و تفرید گوید

درین ره مرد را تجرید و تفرید ؛ بباید تا گشاید کار توحید

يَا اَيُّهَا الَّذِيْنَ آمَنُوا اسْتَعِيْنُوْا بِالصَّبْرِ وَالصَّلٰوةِ

نخستین مرد را تجرید باید ؛ ز دون حق بدل تفرید باید

به پیوندی قناعت بایدش کرد ؛ بفقر و فاقه باید بودنش مرد

لباس صبر را می پوش بر تن ؛ درخت حرص از بیخ بر کن

اگر چیزی بود در ملک درویش ؛ بمقدار درم یا کم ازین بیش

مَنْ اَحَبَّ شَیْئًا اَکْثَرَ ذِکْرَهُ بُدَّتْ

زملک خویش تا بیرون نیاید ٭ حجاب از پیش وی تاکی گشاید

مَا شَغَلَكَ عَنِ اللهِ فَهُوَ صَنَمُكَ

مقام قرب بس عالی مقامست ٭ منی و ما از آن منزل حرامست

اِذَا تَمَّ الْفَقْرُ فَهُوَ اللهُ

بجز صادق نیابد ره بدان سوی ٭ بجز عاشق نگنجد کس در آن کوی

اَلصِّدْقُ يُنْجِي وَالْكِذْبُ يُهْلِكُ

طریق فقر راهی هست مشکل ٭ یقین باید درین ره توشهٔ دل

اَلْقَنَاعَةُ كَنْزٌ لَا يَفْنِي اَبَدًا

درین

درین وادی بسی گمراه گشتند ٭ یقین را توشهٔ آن ره نبردند

بجان باید برفت آن ره نه از پای ٭ ره جانبازیست جان ده باز پای

مُوْتُوْا قَبْلَ اَنْ تَمُوْتُوْا

شکم پرور چه داند این سخن را ٭ مگر آنکس که بازد جان و تن را

اَلَا اِنَّ اَوْلِيَاءَ اللهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُوْنَ

میان کفر و ایمان راه فقرست ٭ در آن راهی همیشه خوف کفرست

اَلْاِيمَانُ بَيْنَ الْخَوْفِ وَالرَّجَا

نشاید خوف غالب نی رجا را ٭ میان هر دو باید بود ما را

فصل ششم در بیان معرفت

سخن در معرفت چون رفت اکنون ؏ برون آرم ز دریا دُرّ مکنون

اَلشَّرِيعَةُ كَالسَّفِينَةِ وَالطَّرِيقَةُ كَالْبَحْرِ وَ
الْحَقِيقَةُ كَالدُّرِّ الصَّدَفِ وَالْمَعْرِفَةُ فِيهَا
كَالدُّرِّ فَمَنْ اَرَادَ الدُّرَّ رَكِبَ السَّفِينَةَ

لباس زهد و تقوی تا بپوشی ؏ شراب معرفت را کی بنوشی

يُجَاهِدُ عَدُوَّكَ فَكَيْفَ رَفِيقُ اَمْرٍ وَنَهْيٍ

کسی کو معرفت را کرد حاصل ؏ مقام قرب خود را کرد واصل

اَلتَّفَكُّرُ سَاعَةً خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سَبْعِينَ سَنَةً

یکی باید تفکر کرد بر ذات ؏ که از خاک مخمر صورتم ساخت

الانسان

الْاِنْسَانُ بُنْيَانُ الرَّبِّ

زهی پاکی که از خاکی بقدرت ؏ وجود آدمی را کرد صورت

بگوهرها قرین کرد ما را ؏ بنفخ روح در تن کرد جان را

بصر را داد بینائی که بیند ؏ کمر را داد قوت تا نشیند

زبان را داد گویائی که گوید ؏ عقل را داد جویائی که جوید

دگر دو دست گیرائی و پا را ؏ روائی داد هر یک جمله ما را

جِسْمُ الْاِنْسَانِ نَفْسُهُ وَرُوحُهُ وَقَلْبُهُ وَسَمْعُهُ
وَبَصَرُهُ وَلِسَانُهُ وَيَدُهُ وَرِجْلُهُ وَكُلُّ ذٰلِكَ
اَظْهَرْتُ نَفْسِي لَا هُوَ اِلَّا اَنَا وَلَا اَنَا غَيْرُهُ

چو از خاکیم آخر خاک کردیم ؛ بجان دادن چرا غمناک کردیم

بدین کونه شناسی چون خدا را ؛ شوی عارف کنی حاصل بقا را

فصل هفتم در بیان عشق و محبت کوید

بدان کاین عشق اندر دل قدیم است ؛ جگر پرخون آن درد عظیم است

بهم با جان درین عالم بیامد ؛ ز تنها ماند چون مونس درآمد

اَلرَّحْمٰنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوٰى مَنْ اَحَبَّ

لِقَاءَ اللهِ فَقَدْ اَحَبَّ اللهُ لِقَاءَهُ

محبت در دل است و عشق در جان ؛ تنم از ذات او چون زلف پیچان

محبت گر شود ظاهر بصورت ؛ همان صورت شود عاشق ضرورت

بخواهد چشم سر معشوق دیدن ؛ کلامش کوش سر خواهد شنیدن

که از سر تا قدم این جمله مشتاق ؛ بسوی دوست خود کردد چو عشاق

فصل هشتم در بیان معشوق کوید

اگر عاشق شود در یاد معشوق ؛ نیاید یاد او را هیچ مخلوق

اِذَا عَرَفْتَ ظَاهِرَ الْعِشْقِ فَعَلَيْكَ بِالْفَنَاءِ

عَنِ الْعِشْقِ حِجَابًا بَيْنَ الْعَاشِقِ وَالْمَعْشُوقِ

نهان اندر نهان بیند جمالش ؛ بکوش دل کند فهم کمالش

توئی عاشق بظاهر در طریقت ؛ توئی معشوق باطن در حقیقت

نهانی خویش بیند آشکارا ؛ شود عاشق بروی خود نکارا

چو عاشق گشت واله روی معشوق ؛ نداند او نشان جز کوی معشوق

فصل نهم در بیان فنا گوید

فنا در جمله می بینی فناست ؛ بقا اندر بقا دایم بقاست

اگر گردی تو در توحید فانی ؛ بحق باقی بقا و زندگانی

فنا ترک هوا را نام کردند ؛ بقا جمله صفاتش را شمردند

نباشد موت هرگز اولیا را ؛ نه هر یک اصفیا و اتقیا را

ز داری تا بداری نقل باشد ؛ ز شغل دار دنیا عزل باشد

اَلَا اِنَّ اَوْلِیَاءَ اللهِ لَا یَمُوْتُوْنَ بَلْ یَنْتَقِلُوْنَ مِنْ دَارٍ اِلَی دَارٍ

بذوق و شوق عمر خویش بردند ؛ ز داری تا بداری نقل کردند

چو او با تست تو هم باش با او ؛ دل خود را ز دنیا پاک تر شو

وَهُوَ مَعَكُمْ اَیْنَمَا كُنْتُمْ

فصل دهم در بیان سفر و اقامت گوید

مسافر باش دایم راه می رو ؛ قدم را هوش دار از چاه و از گو

چو راه دورست و منزل بی نهایت ؛ یقین را توشه کن ره بر عنایت

ز صورت پای بیرون نه روان شو ؛ ره حق پیش گیر و پس روان شو

بهر آن منزل که اندر پیش آید ؛ اقامت کردن اندر وی نشاید

بهر ملکی عجایبها ببیند ؛ زهی عالم غرایبها بچیند

سفر اندر دل خود بایدت کرد ؛ نه در دنیا زمین پیمایدت کرد

زهی نزدیک وادی از دو پایی ؛ اگر یکتا شوی مرد خدایی

وَنَحْنُ اَقْرَبُ اِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيْدِ

مریدانرا همین قدر است کافی ؛ مریض راه دین را هست شافی

درین ره کار هر چه بود بر اصل ؛ مرتب کرد شمس آنرا به فصل

به سی سیپاره قرآن با نعم است ؛ تمام این شد صد و سی بیت ضم است

؛ ز هجرت هشتصد و پنجاه و هفت است ؛

؛ حساب حاسبان تاریخ فرق است ؛

تمام این مختصر منظوم و موزون ؛ که مرغوب القلوب است نام اکنون

که نام این رساله گفت مرغوب ؛ مرتب شد بوقت طالعی خوب

تمت تمام رساله مرغوب القلوب بتاریخ نهم رجب ۱۲۵۶

این رساله اصلاح کامل
تصنیف خواجه محمد حنیفه
رحمه الله

رب یسر بسم الله الرحمن الرحیم وتمم بالخیر

حمد جامعی را که بجمیع محامد محمد است وصلوات بر انسان کامل
که در مرتبهٔ جامع است چنانچه صفت جلال وجمال واسماء الهی
وکیانی در مرتبهٔ ذات صلح کل دارد وخوب محمد چشتی که متصف
این سطری چند است بدین بیان این رساله را بخطاب
صلح کل مخاطب کرد بدانکه وجود مطلق که غیب هویت ذات

ولا تعین

ولا تعین ومجهول الکیف است آنرا در علم حضوری یافتن که انا
بی توهم تقدیم استتار وغیب است چنانچه حصول صورت
شی فی العقل که آنرا در منطق مطلق گویند این مرتبهٔ لاتعین
اول ووحدت وحقیقت محمدی میخوانند که قابل محض است
چنانچه آب را وجود مطلق دان وآن آب قابل محض است
مانند وحدت واین دایره بدو قوس مقوس کرده شد
که سلب وایجاب است بشنو یک نسبت قابل سلب اعتبارات
است که صفات اندیس تمام ذات آب قابل سلب صفات است
بدین تقدیر قوس احدیت خوان که عین وحدت است ونسبت

وسطیت ص

دویم قابل نبوت اعتبارات است که امواج وحباب است بدین
تقدیر قوس واحدیت تصور کن که عین وحدت است
ووقتی که هر دو نسبت اند آن ذات حکم وسطیت دارد احدیت
وواحدیت را بوحدت بدین وضع قیاس کن که برزخ
کبیر است نه آنکه چون شمس متوسط است وبالاء او مریخ
است وزیر او زهره ومرتبهٔ دوم که تعین ثانی والوهیت
وحقیقت انسانیت از حیثیت ثبوت اعتبارات که ذات
وصفات واسما وافعال اند چونکه ذات بصفت نظر باهم
ناظر فعل کرد که خود را دید پس این دایره نیز بدو قوس

مقوس

مقوس کرده شد یکی طرف فاعل که ذات ناظر است دران
قوس اسماء الهی ورب گفت ذات را واجب الوجود که
ظاهر وجود است وجمیع اسما باسم الله مسمّی شد دوم
طرف مفعول که ذات منظور است دران قوس اسماء ممکنات
ومربوب گفت وذات را ممکن الوجود که ظاهر علم است
وجمیع اعیان ثابته بحضرت ارتسام اسماء کرد فهم کن که این
برزخ صغری وضع دگر دارد که در دایرهٔ وحدت احدیت
فاعل واحدیت نیست زیرا که خود سلب اعتبارات است فاعل
چگونه باشد واین تعین ثانی که الوهیت است خود از

حیثیت حیات وعلم وارادت وقدرت وسمع وبصر وکلام
ذات را عالم وفاعل ومفعول ومعلوم یافت واگر معلوم
مطلق است عالم ومعلوم حق است واگر معلوم مقید است
این همه معلوم خلق است بشنو چون ذات را ناظر ومنظور
یافت پس ذات حکم اشتراک قبول میکند که واجب الوجود
وممکن الوجود هر دو صاحب وجود اند ازین حیثیت وجود را
روح مجرد نامند که در حق او حق تعالی فرمود فَاِذَا سَوَّيْتُهٗ
وَنَفَخْتُ فِيْهِ مِنْ رُّوْحِيْ وانسان کامل فرمود اول ما
خَلَقَ اللّٰهُ رُوْحِيْ که هر دو خداوند روح اند واین روح

بلکه نسبت بمعلوم خلق است

اضافی

اضافی را وجود اضافی گفتند وچون آن علم اضافی را با حق
آنرا عقل کل نامند که وَمَا تَشَاؤُنَ اِلَّا اَنْ يَّشَاءَ اللّٰهُ
چنانچه وجود مطلق بتعلق علم حضوری وقدرت گفت
وآن عقل کل مظهر ذات است ومخلوق بلا واسطه چنانچه
از دریا دور تر رود تا که دریا یک جرعه در نظر آمد سبحان الله در
جرعه تمام دریا گنجد ودریا در نظر جرعه آمد باین دریا گوید
که در جرعه وجود من نفخ کردیم وجرعه گوید که اول وجود من
از دریا صادر شد واگر کسی پیش چشم غربال نهاد درو نظر کند
در هر روزن آن جرعه نماید چنانچه هر ذره را تمام وجود رسیده

ست که قابل نخزنه نیست واگر هر روزن غربال آینه باشد
بصورت ماه چهارده از جهت جمال پیدا آید لشنوی تغیر دریا
جرعه بود و بی تغیر جرعه ماه نمود چنانکه گفت انا من الله
والخلق من نوری چنانچه جرعه گوید که من از فیض دریا
هستم و جرعه ها از طفیل من و هر آب که تمام در دریاست
آن تمام آب در جرعه است و هر آب که در دریاء مطلق است
آن آب در جرعه مقید دریا چنانچه اله و جرعه رتبهٔ محمدی صلی الله
علیه وسلم و آن جرعه یعنی تبدیل جرعه ها نمود چنانچه عالم تفصیل
محمدی و او اجمال عالم چون ماه چهارده عنصر محمدی که بخطاب طابها است

واول ما خلق الله عقلی و پیروان وی هر یک بعینه
جام جهان نما باشند س هر قطره محیط که عالم نمایش دیده
خوبی جنید و شبلی و منصور و بایزید لشنو دوری آنست
که ذات قایم بنفسه و صفات قایم بذات و اسماء قایم بصفات
و افعال قایم باسما بدین نظر دوری تمام شد و بحر وجود جرعه
نمود و این را غیر و دوئی و مخلوق گفت که هر که دوئی را ندانست
و یکانگی را نشناخت و آن جرعه اول ما خلق الله نوری
گفت که العقل نور تفرق بین الحق والباطل و از آن
نور وجود اضافی ملک و ملکوت موجود گشت و از آن علم اضافی

که اول ما خلق الله عقلی اشارت است انس و ملک

درس خوان کرد او بند و هر کرا علم نداد او جاهل ماند و آنرا

نیز انبا طل من بعض ظهور ابتر فرمود او را جهالت

و بطلان در مراتب غلط کرد که چون عبد را اله گفت و اله را

عبد این ظهور کفر زندقه شد و چون آن عقل کل را معرفت

خود که شعور را شعور است آنرا نفس کل گویند که مظهر اسماست

و من عرف نفسه ای نفس محمد بر فقد عرف ربه

اشارت بدوست و آنرا در صورت انسان نفس

ناطقه خوانند که ضمیر من سوی او راجع است و عرفان برین

آمده است بیت خود را به بین بچشم من و منع کن مرا ای احتیار

گر نشوی در سجود خویش و اگر این انیت بصفت با باضافت

ملحق است که من شاه و من گدا آنرا انفسانیت گویند

و نفی برین آمده است برین آمده است و وقتی که آن نفی

شود و نظر باز کرده دیده در بطون افتد آنزمان شعور را

شعور خواهد ماند که معرفت نفس تقید خود است درین محل

صاحب نزهة الارواح فرمود که قومی را اندیشه بخود در سید

گمان بردند که رسید چنانچه با صاحب قمار افرمود فنا باشد

صاحب فنا نیست چون شعور فنا مرتفع شود صاحب فنا

است پس فنا در فنا مندرج است زانکی نفی در نفی اثبات
چون از ورزش بسیار آن شعور مرتفع شود باستغراق
که دع نفسك وتعال که نفی مطلق بیخودیست
پس علم اضافی که شعور مطلق است وانیت عبارت
ازوست ومشترک است میان عقل کل وخواهد آمد
مانده ازو زایل نمیشود در حیات ومهلیات ودر بیخودی
ودر خواب که لاینام قلبی فرمود آن نقطه قلب گشته
فقد عرف ربه شود که العلم نقطة ولقب آن قلب
است وعرفت ربی بربی گوید بیت یکی نفس ویکی
روح ویکی دل ولیکن هست هر یک حرف مشکل بشنو در
حکمت عنصری باعتدال طبع شعور را شعور مرتفع باستغراق
آنرا دلی گویند وصاحب دل خوانند واگر شب وروز
ماند بغیر خطره غیر قطب العالم گویند که سیر الی الله تمام
توفیق استقامت یافت وتمام زمانه برو قایم است
ومراتب میانه هر مقدار که بماند نامی دگر دارد جائی ابدال
گویند که حالات تبدل میکنند وجائی اوتاد گویند که بآن
از ان عالم قرار گرفته است چنانچه به مسمار کره زمین
قرار یافته وجائی غوث گویند که فریاد رس عالم است

درحق این موتوا قبل ان تموتوا فرمود اگر حکمت عنصری
باعتدال طبع طبیعت وشعور را شعور مرتفع شد آنرا
موت گویند که اعتدال طبع شرط حیات هست واگر حکمت
عنصری باعتدال طبع هست وشعور را شعور مرتفع شد
بغفلت آنرا خواب گویند که النوم اخت الموت
فرمود واگر برین شعور خطره بگذرد آنرا گویند خواب دید
واگر حکمت عنصری باعتدال طبع هست وشعور را شعور
هست وبی غفلت وبی استغراق هست آنرا بیدار گویند
اَوَمَن کان میتا فاحیینا وجعلناله نور المسربه

فی الناس که مقدمهٔ قیامت هست بشنو این شعور
که حصول سر هست این انیت را وحدت وحقیقت
محمدی گویند که بین الامرین رسول هست ومعراج
محمدیست ومقیم این مقام را قایم ولی خوانند که سیر الی
الله تمام کرده وسیر فی الله تا لانهایت دارد چنانچه آن
انیت بقید وجوب در الوهیت این انا الله گوید و
بقید امکان در عبودیت انا عبده ادا کند فهم کن
که آن حقیقت محمدی در ظهور بصورت محمد رسول الله
ظاهر گشت واین دایره بدو قوس مقوس کرده شد

قوسی بولایت و قوسی به نبوت بشنو قوسی که مسماست
بولایت در نعت الولی القریب و از ذات هیچ شی
قریب نیست که در هر مرتبه رسول است بعد ازان آله
و اصحابه که فرموده است کالنجوم بایهم اقتدیتم
اهتدیتم پس ارشاد هر نوعی که ظهور یافت و مهدی است
و سلسلهٔ پیری و مریدی ازین باب در مدینهٔ علم انیت
ذاتی که رسول الله باو منتهی شد و او روز قیامت
بقوس ولایت شفیع المذنبین گردد زیرا که حکم نبوت
در دنیا مصروف گشت و حکم ولایت یافت بغیر ولی نشود

ولی بغیر نبی گردد پس ولی در هر دو امر حاکم امر است در دنیا
ازان رو فرمود که اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی
الامر منکم و در عقبی نیز شفاعت کند ازان جهت فرمود
که الولایة افضل من النبوة بشنو نبوت ظهور
ذات رسول است و ولایت بطون او چنانچه در حدیث
قدسی فرمود اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری
پس در مذهب ولایت اخفا اولی تر است چنانچه نقطهٔ ذات
مخفی است در عالم همچنان آن ولی بی نام و بی نشان باشد
که همه کس بیند و نشناسد چنانچه نقطه بلا جهت در هر حرف

ودر هر کلمه ودر هر کلام نایاب منضم است ومن عرف الله
کل لسانه باشد قربتم تا مشخص بود مانند قوس احدیت
که نسبت اعتبارات است لشنو قوسی که مسمی است به نبوت
ودر هفت نبی آگاه کننده واو مانی شرع وحامل وحی است
وبرو دعوت عام فرض شد وهرکه منقاد نگشت بقتل آورد
وهرکه جزیه داد آنرا عفو فرمود وحکومت عالم زیر خطبه خود
براند وبادشاهی دارین بدو مسلم گشت واو بخاتم النبیین
مخاطب شد وتابعان وی محدث شده مفتخر گشتند که من
عرف الله طال لسانه شدند وحکم امر ونهی آمدند

چنانچه

چنانچه فرمود علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل
وظهور تمام یافت مانند قوس واحدیت که ثبوت
اعتبارات است که نهایت ندارد لشنو وحی او در چهار
نوع نازل شده است ومنزل هر یک دیگرگون است
وحی اول راستی خواب است که نبی علیه السلام را متواتر
شش ماه پیش از انکه جبرئیل وحی آورد وحی دوم
راستی طبع گاهی بر طبع وبر زبان دروغ نگذشت این
وحی را حدیث نبوی خوانند قل انما انا بشر مثلکم
یوحی الی اگر آن وحی طبع نبودی وما ینطق عن الهوی

ان هو الا وحی یوحی چگونه درست آید این کلام الله
است که بر طبع نبی نازل می شود در حق سبحانه و تعالی
بقرب نوافل در وی کلام میکند آن حدیث نبوی است
که ظاهر عبد است و باطن حق است که ما رایت
شیئا قط الا رایت الله فیه چون نبی هرگز بهوا
نطق نمیکند مگر آنچه از نائی وحی نازل میشود در طبع نبی
و اگر این احکام بر اولیاء الله انعام شود آنرا الهام
نامند و الهام بر دو قسم است یکی الهام نورانی و یکی
الهام ظلمانی تقوی را نورانی گویند و فجور را ظلمانی خوانند

فالهمها فجورها و تقویها و آنچه معلوم ظلمانی است
آنرا استدراج گویند چنانچه بر فرعون و هامان و فرمانهای
سوی شیطان تخته پس صفاء فاجر چنانست که روی خود
در طشت بیند و صفاء متقی آنست که خود را در آب
لطیف بیند ختم الکلام کتبت بما وجدت فی الاصل
هذا رساله صلح کل من تصنیف حضرت میان خوب محمد
چشتی قدس الله سره
العزیز

هرکه خواند دعا طمع دارم ۔ زانکه من بندهٔ گنه کارم

رسالهٔ دقیقه من تصنیف شاه عیسی شطاری قدس سره

رب یسر بسم الله الرحمن الرحیم وتمم بالخیر

فایده خلق بعد از ارتفاع کثرت عین حق است اگر لام
خلق که عبارت از ظهور کثرت است از میان برداری
و نقطهٔ تعین از سر خا برگیری بنگر که چه ماند فایده
یعنی حق ۱۲
تعین حجاب وجود است اگر تو از عین وجود دو چشم
احولی که عبارت از حرف تا است دور کنی دانی که تعین

عین وجود حق است و وجود مطلق چون از اطلاق و عدم
انحصار خود توجه بعالم ظهور کرد اول تعین که پیدا گشت گو
نام او وحدت گشت و اورا حقیقت محمدی گویند و حقیقت شد
تعین تو دانستهٔ و مغایرت دور کردن که میان تعین
و عین حق فهم کردهٔ اکنون تو در هر تعین و تجلی و در هر مرتبه
فهم کن چنانچه سیاهی به نسبت حروف اگر حروف گوئی
هم درست بود و اگر سیاهی دانی که بصورت حروف
ظاهر است عین معرفت بود و آن وحدت را دو شاخ
ظاهر گشت یکی نام احدیت که ذات با آن اعتبار از همه

اعتبارات منزه و مجرد است و دیگر برا نام واحدیت
که ذات بآن اعتبار از همه صفات الهی و کیانی متصف
است فایده که صفات الهی دو قسم آمد یکی موقوف است
بظهور مخلوق در خارج چنانچه خالق و رازق و دیگر محتاج نه
چنانچه سمیع و بصیر و علیم وغیر آن از امهات صفات پس
آنچه محتاج نیستند بکمال ذاتی و غناء مطلق تعلق دارند
و اینمرتبه را تقدیم ذاتی بر اسماء دیگر هست و آنچه محتاج
هستند بکمال جلا و استجلا تعلق دارند کمال جلا آنرا گویند
که وجود باین تعینات ظاهر شد و کمال استجلا آنرا گویند

اند

که درین

که درین مرتبه تعینات خود را مشاهده کند فایده واحدیت
منقسم بدو قسم شد یکی صفات الهی و دیگر اعتبارات کیانی
و تعین واحدیت هردو را شامل است صفات الهی آنرا گویند
که وصف وجوبی و فعلی صفت ذاتی ایشان باشد و اعتبارات
کیانی آنرا گویند که صفت لازمی ایشان انفعال و امکان باشد
وصفه ـ اثر قبول کردن است
فایده لفظ الله دو جا اطلاق کنند یکی در مرتبه لاتعین که عین
وجود مطلق است بی ملاحظه مفهوم دوم در مرتبه الوهیت
و آن عبارت است از ظهور جمیع صفات الهی اجمالا و ظاهر
وجود که وجوب وصف خاص اوست و رب اینجا گویند که آن

یعنی الله حضرت باشد
وحق

صفات الٰہی تفصیل یابد فایده اعتبارات کیانی مقتضیات
اسماء الٰہی و مرتبهٔ ربوبی اند که آنرا اعیان ثابته گویند
وظاہر علم آنرا نیز گویند پس درین ہر دو مرتبه یعنی صفات
الٰہی و اعتبارات کیانی یک حقیقت جامع ہست و آن وجود
مطلق ہست باصالت و تبع حقیقت انسانیت است
که آدم عبارت ازوست تا اینجا مراتب ظهور الٰہی بود
اکنون مراتب ظهور خلق[خلقی] بیان خواهند شد اول تعین
باعتبار خلقیت باعتبار ظهور نور محمدی صلی الله علیه وسلم است نام او روح
اعظم و عقل اول و عقل کل ہست و او بمنزلهٔ قند است

واین

در — طبع — و آن

واین جمیع عوالم مختلفه بمرتبهٔ قند صاف ولذا تا مرتبهٔ قطاد
واین را عالم ارواح نامند و فرشته که در صف اول عالم
ارواح است او را روح القدس گویند و در آخر او جبرئیل امین
است و بالای این مرتبه ارواح ہرچه مذکور شد در عالم غیب
شمرده اند فایده پس ازین عالم عالم مثال است و آن عبارت
است از صور مرکبات لطیفه که قابل تجزی و تبعیض نیستند
که آنرا خیال منفصل نامند پس ہر حس و حرکت که درین عالم
موجود است بواسطهٔ اوست یعنی اول فیض فیاض مطلق
بعالم ارواح میرسد و ازو بعالم مثال و ازو بعالم حس فایده

پس ازین عالم عالم شهادت است و آن عبارتست از
عرش رحمانی تا مرکز خاک بدین تفصیل اول عرش پس کرسی
فلک زحل فلک مشتری فلک مریخ فلک شمس فلک زهره
فلک عطارد فلک قمر کرهٔ نار کرهٔ هوا کرهٔ آب کرهٔ خاک
موالید ثلاثه ای معدن و نبات و حیوان پس انسان کامل
یعنی جماد و نبات و حیوان
این جمیع عوالم را شامل است و مقصود از ظهور این مراتب
اوست که وجود باین مراتب بنزده تا بانسان پیوست
و در انسان بخواص انسان درین مراتب خود را مشاهده میکرد و معراج
عبارت از وست کسوتی دیگر بپوشد جلوهٔ دیگر کند

مظهر

مظهر دیگر نماید بهر اظهار دگر اگر خواهی که این مراتب در تحت
توجه و سیر تو باشد برین شغل عروج و نزول و مبدا و معاد
اشتغال نمائی چنانچه وجود مطلق در اول مرتبه جمیع تعینات را
شامل است انسان در آخر مراتب جمیع را حامل چون وجود
تنزل کند اول خود را بلباس تعین اول و ثانی بیاراید پس
بلباس عالم غیب بیاراید تا بلباس انسان خود را بیاراید
چنانچه تخم بلباس شاخ و شکوفه و برگ و بن خود را بیاراید
تا بجدیکه باز بتخمیت آید و چون این تخم باز باصل خود رجوع کند
می بیند که چندین لباس همه من گرفته ام فهم من فهم فائده

تعین اول
تعین ثانی
عالم غیب
عالم ارواح
عالم مثال
کرهٔ نار کرهٔ هوا کرهٔ آب کرهٔ خاک
معدن نبات حیوان
انسان

معرفت ۳ نوع است معرفت افعالی و معرفت صفاتی
و معرفت ذاتی معرفت افعالی عبارت ازان است که هر فعل که در کاینات
موجود است خواه از انسان خواه از غیر انسان بیند فعل
حق داند و معرفت صفاتی اشارت بآن است که هر صفت
که در خود یابد یا در غیر بیند صفت حق داند اگر کسی گوید و
سالک شنود گوینده را بصفت کلیم تصور کند و خود را بصفت
سمیع و اگر چیزی می بیند آنچه می بیند آنرا صفت ظاهر
داند و خود را بصفت بصیر و اگر وهم و خطره در دل گذرد آنرا
باطن تصور کند و خود را بادی تصور کند و اگر چیزی کسی را

میدهد خود را معطی داند و او را قابض تصور کند و اگر چیزی
در دست کتاب یابد یا چیزی دیگر بگیرد و بگشاید قابض
و باسط تصور کند و اگر خواهد که از کسی چیزی منع کند خود را
مانع و او را ممنوع تصور کند و اگر خواهد که برود چون پای بردارد
اسم رافع و چون بنهد اسم حافظ تصور کند و چون بخورد خود را
رازق و شکم را مرزوق تصور کند و چون بخسبد داند که این
زمان باسم ظاهر حق خود را مشاهده میکرد اکنون میخواهد که
باسم باطن خود را مشاهده کند تا نهایت اگرچه این اسرار
گفتنی نیست اما از صاحب بیعت منع کردنی هم نیست و چون بنویسد

یا بشنید
خافض
میگنم الی نهایت له

تصور کند که خالق از قلم بر صفحهٔ کاغذ حروف در وجود می آرد و همان

سیاهی باین لباس مختلف پیدا آید آنچه ورای این باشد تجلی

ذاتی برق گویند و آن کم باشد و اگر باشد نادر باشد فایده

وحی در صفات حق گویند و روح در انسان گویند سمیع آنجا

گویند گوش در انسان گویند بصیر آنجا گویند چشم در انسان

گویند قدیر آنجا گویند و دماغ در انسان گویند علیم آنجا گویند

عقل در انسان گویند مرید آنجا گویند دل در انسان گویند

کلیم آنجا گویند زبان در انسان گویند پس انسان با خود در این

تعینات آنجا رساند یا او از مراتب ظهور با انسان رسد اگر

حقیقت

حقیقت بنگری خود بخود هست یعنی خود بخود بازد رباعی

یار ما هر ساعتی آید ببازار دگر تا بود حسن و جمالش را خریدار دگر

کسوتی دیگر بپوشد جلوهٔ دیگر کند مظهری دیگر نماید بهر اظهار دگر

ظهور کمالات بحق و شهود تعینات به پیغمبر محقق و مقرر باد

والصلوة والسلام علی رسوله محمد و آله الامجاد برحمتک یا

رب العباد تم

رساله دقیقه من تصنیف شاه عیسی شطاری قدس الله سره

از دست حاجی الحرمین قاسم بن محمد علی المرحوم بتاریخ هشتم ماه رجب المرجب

۱۲۵۷ هجری النبوی صلی الله علیه وسلم باتمام رسید

نسخه این رساله
مصنف این در
شاه برهان الدین از الهی
[illegible]
[illegible]
المصنف

این رساله خلاصهٔ موجودات

رب یسر بسم الله الرحمن الرحیم وتمم بالخیر

حمد موجودی را که خلاصهٔ موجودات از قوه بفعل آورد و مولود
او در هر مرتبه ظهور فرمود صلی الله علی محمد خلاصهٔ موجودات
است و علی آله وصحبه وبارک وسلم اما بعد این رساله که
مسمی است بخلاصهٔ موجودات و بیانش آنست وجودیکه
موجودات است از جهت کنه ذات حصول شی نیست که مجهول

الکیف

الکیف است آنرا لاتعین و وجود مطلق و ذات بحت
و غیب هویت میگویند که ضمیر شین هو اشارت براوست
و آن ذات که در مرتبهٔ اول که علم حضوریست و حصولی شی
است چنانچه نفس ناطقه خودرا من میداند بی توهم تقدم
استتار و غیبت آنرا تعین اول و وحدت و حقیقت
محمدی و دایرهٔ ذات میگویند که خالی از حکم نظر بر ذات
قابل محض است پس ذات را دو اعتبار ذاتی باشد یکی خالی
از حکم از جهت آن باطن وجود است و دوم قابل محض از جهة
آن باطن علم است پس این قابل محض نیز دو حکم دارد یکی سلب

اعتبارات که نظر بر صفت وجوب است و نه نسبت بر امکان
آنرا احدیت گویند و آن عین وحدت است از نسبت باطن
وجه دوم ثبوت اعتبارات که نظر بر صفت وجوب مسلم
هست و بر امکان هم هست آنرا قوس واحدیت گویند
و آن عین وحدت است از نسبت باطن علم درین مرتبه
حقایق الهی را اعتبارات اصلی گویند و حقایق کونی شئونات
ذاتیه خوانند و آن ذات را شامل شئون کلی و اعتبارات
اصلی است باین هر دو اعتبار ثبوتی و بنظر رب و مربوب
تعین ثانی و الوهیت و حقیقت انسانی و دایرهٔ اسما گویند

که صورت

که صورت وحدت است و تعین ثانی را نیز دو اعتبارات
ظهور و بطون از جهة یک که ظاهر است وجوب وصف خاص
اوست و یکانگی حقیقی است که نظر بر ذات است و از آن
جهت آن باطن وجود را قوس ظاهر وجود میگویند که تحت
ثبوت اعتبار آمد و کثرت که حقایق الهی است با جمیع اسما
متعدد را الله خوانند که نظر بر قابل محض است پس درین قوس
دو قوس وحدت اند که احدیت ظاهر است و واحدیت
باطن و این تعین ثانی را از جهت اعتبار دوم که باطن است
و امکان از لوازم اوست کثرت حقیقی است که نظر بر قابل

محض ست ازان جهت آن باطن علم را قوس ظاهر علم میگویند
که تحت ثبوت اعتبار آمد واین یگانگی جمیع از اعیان ثابته
را که حقایق کونی ست حضرت اجسام گویند که نظر بر ذات
است پس درین قوس هردو قوس وحدت اند که واحدیت
ظاهر ست واحدیت باطن پس اعیان ثابته مرات
وجود عام شود وجود عام شود وجود عالم بخصوصیت
ایشان ظاهر گردد وجود را بهر اسمی و رسمی ظاهر کند وخود باسم
عالم مسمی بود وآن عالم را انسان کبیر نام نهاده اند وآدم
علیه السلام نسخهٔ آن عالم است ودرین مراتب غلط کرده

که روح را جسم گوید وعبد را الله خواند آنرا کفر و زندقه
گویند که در مراتب غلط کرد بشنو این هردو تعین که وحدت
والوهیت ست غیر مخلوق اند و سه تعین که روح و مثال
وجسم است مخلوق اند این عالم کون که اسم سوائیت وغیرت
بروی اطلاق کرده میشود بر دو قسم است عالم لطیف آن
عالم ارواح وعقول ونفوس وارواح تفصیل روح ابو الارواح
وعقول تفصیل عقل کل که مظهر ذاتست که اول ما
خلق الله عقلی فرمود نفس تفصیل نفس کل که مظهر اسماست
من عرف نفسه ای نفس المحمدیة فقد عرف ربه.

وآن هردو با این چهار متعلق طبیعت کل وجوهر هبا وشکل

کل وجسم کل این شش حضرات ارواح که روح انسان

کبیرست واین را عالم ملکوت گویند وعالم کثیف آن

عالم اجسام که جسم کل است از محیط عرش تا مرکز خاک

آن عالم اجسام بر دو قسم است جسم لطیف وجسم کثیف

جسم لطیف را مرتبهٔ مثال اسما گویند درین مرتبه عرش را

مرتبهٔ مثال ارواح گویند مطبح بالاء عرش متصل است

بعالم ارواح است وکرسی را مرتبهٔ سیاه گویند که هردو

سطح کرسی متصل بعالم اجسام پس عرش وکرسی هردو را

حضرت

حضرت مثال مطلق گویند که دل انسان کبیرست وآن

دایره ایست وآن دایره ایست از نقطه که مرکز آن

قلب انسان کامل است وآن جسم یا بسیط علوی است

یا سفلی علوی چنانکه افلاک وسفلی چنانکه عناصر اربع

وعلوی یا منیر باشد یا نباشد کواکب واگر نباشد افلاک

وجسم کثیف را نیز ترکیب خوانند که جسم انسان کبیرست

اگر آن جسم را نشو ونما نباشد آن جسم را معادن گویند

چون زر ونقره ولعل وفیروزه واگر نشو ونما باشد وجنبش

وحرکت نباشد آنرا نبات خوانند چون درختان وگیاهان

واگر جنبش و حرکت باشد و نطق نباشد آنرا حیوان غیر ناطق
خوانند چون فرس و فیل و اگر نطق باشد آنرا انسان
خوانند پس عرفان بر نفس ناطقه آمد که ضمیر انیت سوی
اوست من عرف نفسه فقد عرف ربه اشارات
بدوست زیراکه جمادیت و نباتیت و حیوانیت درین
هر سه کل تا که وجود منقسم نگردد جماد و نبات و حیوان هیچ
یک موجود نباشد و آن وجود مطلق را که در علم حضوری
حصول شی است و آن انیت بین الامرین رسول است
اورا الوهیت انی انا الله گو بدو در عبودیت انا عبده

ادا

ادا کند چنانچه صاحب گلشن راز فرمود ه چو هستی مطلق
آمد در اشارت بلفظ من کنند از وی عبارت اگر این
انیت بصفت یا باضافت ملحق است از انفسانیت
گویند و نفی برین آمده است که من شاه یا من گدا یا من عالم
یا من جاهل از لفظ من که دانستن خود است چنانچه صاحب
نزهة الارواح فرمود که دیدن غیب و دانستن خود هنر و برای
تصدیق این سخن چند ابیات فرمود رباعی بابر شتست
چنانکه همراه است خنک آنکس که از خود آگاه است گوهر
درمیان این سنگ است یوسفی در نشیب این چاه است وقتیکه

نظر یک لحظه بر انیت نفس ناطقه قرار گیرد که بیخودی عبارت
از وست بغیر خطره فلان که خودی و نفسانیت است آنرا
ولی گویند که در خود سوی انیت مطلق راه یافت چنانکه
شیخ سعدی فرمود بیت تو تا با خودی در خودت راه نیست
ازین نکته جز بیخود آگاه نیست اگر برین انیت یک لحظه
بغیر خطره استغراق شد آنرا ولی گویند و واصل نامند
و صاحب دل خوانند و مراتبها میانه جائی ابدال گویند
و جائی اوتاد و جائی غوث و وقتیکه شب و روز درین
استغراق ماند قطب العالم گوی او خلاصهٔ موجودات شد

که لی مع الله وقت فرمود که در زمانه جز وقت موجود نیست
خواه آنوقت ماضی باشد خواه مستقبل بر حال وقت او را
مع الله بود این دایرهٔ وجود را دور تمام گردد درو پنج مراتب
جمع اند که اول از وجود مطلق در حضرت وحدت مولود او شد
و مولود دوم در حضرت الوهیت و مولود سیوم در حضرت
روح و مولود چهارم در حضرت مثال و مولود پنجم در حضرت
جسم و در مرتبه که این پنج حضرات جمع اند و آدم علیه السلام
خطاب اوست از و مولود خلاصهٔ موجودات شد که عنصر
ای انسان کامل ۱۲
محمدی است صلی الله علیه وسلم چنانکه در اسما و صفات

رباعی
واجب چو نزول کرد از حضرت ذات
پنج است مراتب او در درجات
غیب و شهادت او بود بسیط روح و مثال
[illegible] جمعیت کل الحضرات
ولی سر جمعیت انسان کامل ۱۲
[illegible]

ذات مطلق ظاهر شد و همچنان از فکر خوب محمد چشتی درین
سه تاریخ مولود خلاصهٔ موجودات ظاهر شد سه زخوب
خوب بر آمد سه جای سال صریح اسما که خوب نمودی بوجوب
هر یج هزار چارده اتمام صبح آن شنبه است صباح دوازدهم
رجب خمس صحیح پس هر شی که در موجودات بوجود می آید (حضرات)
آن عین مولود خلاصهٔ موجودات است بالانهایت
که عالم تفصیل اوست و او اجمال عالم چنانچه میوه در تخم
و تخم در میوه نمود درین مقتضا خواستم که مولود خود کرجم
ناگهان در باطن بلا واسطه وارد که خوشی ازین هم مولود

خلاصه

خلاصهٔ موجودات است که تو مولود خویش بنداشته سه
با خوشی از دلم آمد ندا در گوش هوش خوب با هر یکی کو تاریخ
مولود خوش فایده طالب راه اصلی که آنرا صوفی گویند
ارکان طلب او سه چیز است یکی طهارت از خارج آن باشد
که او را هیچ پیوندی و تعلقی بظاهر با هیچکس نمانده باشد
با همه بریده باشد و او از حقوق شرع برو متوجه نباشد چون
شب در آید طمع بامداد نباشد و چون روز در آید غم شب نباشد
و نخست همتش موجود نماید مگر او خداوند تا بهمه وجود متوجه
بدو گردد و قصهٔ موسی علیه السلام موید اینست که فرمان شد

یا موسی از علف شتر خواهی یا نمک دیگ خواهی از ما خواه و طهارت
از داخل این بود که بدل او را میلی و محبتی و عداوتی نمانده باکسی
باشد و از جملهٔ حظها و لذتها روی گردانیده باشد و بباطن
مضار و منافع از خلق ساقط گشته و چون اغیار از باطن
بریده گشت طهارت داخل حاصل آمد بعده شغل باللّٰه است
مطلوب از سلوک شریعت و طریقت اینست تا پاکی از
خارج دست ندهد بپاکی باطن نرسد و تا پاکی از باطن
حاصل نشود شغل باللّٰه دست ندهد و شغل باللّٰه معاملهٔ
الست میان بنده و خداوند که نبشتن و خواندن معلوم

نشود

نشود جز بصحبت صاحب دولتان معلوم نگردد و طهارت
خارج طهارت صغری است و طهارت داخل طهارت کبری
است و این هردو طهارت بمنزلهٔ وضو است و شغل باللّٰه
بمنزله نماز است چون این طهارت دست داد نماز بی رکوع
و بی سجود دست داد چنین کس اگر راه می رود در نماز و اگر
نشسته است در نماز و اگر غلطیده است در نماز و آن ه
نمازی میگذارم در خرابات که در وی نی رکوع فی سجود این
نماز را نماز باللّٰه گویند حضرت رسالت صلی اللّٰه علیه وسلم
ازین نماز چنین خبر داد که ابوبکر وهو فی الصلوة لا نبیاء

این رساله آدم صوفی

يصلون في قبورهم اشارت برين است اين فايده را
برآورديم نيكو دريابيد كه مجموع راه سالكانست وجهاني
از عالم تصوف درين مندرج است اگر توفيق دست دهد ورد اين بايد

تمت بعون حضرت رحمت

قيام وقعده وتكبير ونيت ؛ همه محو است در عين ميت
نماز خلق تسبيح وسجود است ؛ نماز عاشقان ترك وجود است

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

رب یسر بسم الله الرحمن الرحیم وتمم بالخیر

بدانکه شروع در سلوک که طریقهٔ اول از ذکر لطیفهٔ قلبی است
و لطیفهٔ قلبی زیر پستان چپ دو انگشت درین لطیفه
تکرار اسم ذات میفرمایند و هم صورت لفظی اسم را منظور
نظر در مضغهٔ دل میکنند اما به نهجی که در تکرار این اسم منظور
نظر بعین ذات جامع کمالات بی کیفیتی محض باشد در هر مرتبه

بحسب

بحسب استعداد سالک فنا و بقا رو خواهد داد آنچه ضروری است
لذت و جمعیت در ذکر می یابد که پیدا شود و حب غلبه کند
و نفی و اثبات بحبس دم میفرمایند و ثمرهٔ این نفی تعلق دنیا
است و قوت ذکر قلبی نیز دست میدهد و بعد ازین ذکر لطیفهٔ
روحی بطوری که در قلبی گفته میفرمایند مقام لطیفهٔ روحی زیر
پستان راست است دو انگشت تجلیات و فنا درین بنوعی
ذکر است اگر دست دهد و الا جمعیت و لذت مطلوب است
که ضروریست بعده در لطیفهٔ نفسی در ناف و ذکر لطیفهٔ سری
در سینه و ذکر لطیفهٔ خفی در پیشانی و ذکر لطیفهٔ اخفی در دماغ میفرمایند

تجلیات وفنا درین مرتبه بحسب استعداد سالک روی
میدهد وآنچه ضروریست در قلبی وروحی گفته شده چون
لطایف باسم الله نور پذیر شدند این را سیر لطایف میگویند
وبعده نظر جامعیت از اخفا تا قدم در هر ذره وجود
بذکر میفرمایند چون هر ذره وجود خود را ذاکر یافت این
را ذکر سلطان می نامند گاهی ذکر سلطان چنان غلبه
میکند که بهر وجه نظر افتد وهر چه بسمع او شنیده میشود
وهر چه حاسهٔ لمس وذوق باو تعلق گیرد ذکر اسم الله ازانجا
خواهد یافت بعده اگر سالک مستعد هست تکرار از لطیفه
بیاد

بیاد داشت اسمی مبدل میشود بنهجی که اسم الله را در هر
لطیفه بلکه در کلیهٔ خود محض بعد صفات نورانی وصفا
می یابد در مرتبهٔ این یاد داشت نیز نفی واثبات بکلمهٔ
طیبه می فرمایند واما بی ضرب وحبس دم باشد یا نباشد
اما نفی واثبات بعد اسم الله مثل یاد داشت می کنند
چون این مرتبه بی حرف وصوت بصفای حضور نور اسم
دست داد ذکر جسدی تمام شد مگر متضمن ذکر روحی خصوصیت
این طریقه اینست که سالک درین مرتبه بغلبهٔ جذبه
مرتکب امور شطحیه ولاطایل نشود محض بمتابعت شرعیه

عقیدت و عبادت مستغرق باشد و اگر درین مرتبه بسبب

ظهور عجائبات مغلوب بی باکی شد این تمام ظل ولایت

خاصه گویند بعده شروع از ذکر نسبت بجوهر روح تضمن

مراتب جسدی تعلق دارد و آن حضوریت مسمی است

بی لفظ و حرف و جهت و مکان و فوق و تحت چنانچه لایق

جناب اوست این را حضور مسمی و یادداشت خوانند

خصوصیت طریقه درین مرتبه تنزیه محض بحضور بی کیفیتی

مشهود محض است اگرچه در طریق دیگر ابتدا بتوحید

وجودی و غیبیت میگردد چنانچه کلام شیخ ابن عربی

قدس

قدس سره و متاخرین دیگر اکثر ازین خبر میدهند درین مرتبه

تصرفات بحسب استعداد سالک رو میدهد اما آنچه ضروریست

قطع از تمام و در عین مشهود مطلوب و استغراق تمام

است و تنزیه محض بفناء ذات و صفات خود بورا ثیت

حضرت مطلق این مرتبه را تا زمانی که تنزیه مشهود و منظور

نظر باطنی است حصول باقی است ولایت خاصه می نامند

و همین ولایت در اصطلاح در اصطلاح حضرت ایشان

قدس سره ولایت صغری می فرمایند چون بفضل الله سبحانه

توجه اشاره که از تصرفات خیال است مفقود گشت و بنا

یافت مشرف ولایت اخص میسر نمایند و چون در اخص توجه
معلوم نیست بلکه بسبب مجهول الکیفی خود مفقود است
لهذا کیف آن غیر معلوم است لهذا این ولایت را ولایت
مجهوله خوانند سالک بقدر قوت خود بعلم عامی از فضل عام
موجود گشته از سعی کار تا آنجا رسانیده فضل خاص میباید
تا مظهریت علم واجبی بمراتب وانکشاف حقیقت انسانی
عطا فرمایند تا اطلاع بر توجهی مخفی یافته ازین مرتبه عروج
نماید و بی توجهی حقیقی که موقوف بظهور علم حضوری بجناب
قدس و حضور علمی است مشرف کرد و این زمان توجه معدوم

خواهند

خواهد شد و بی توجه خود را حاضر جناب بی کیف حقیقی به تعین
حرف خواهد یافت بعده معلوم خواهند ساخت که این حضوری
من بی علم عادی من بحضور علم واجبی است که عالم جمیع اشیا
به توجهی است در مراتب حقیقت انسانی یابد و عروج بمرتبه
حقیقت انسانی بفضل الله سبحانه خود بخود ببرکت حقی
مرشد دست دهد فضل محض است والا بتعلیم مرشد
نظر باطنی عروج عروج از مراتب تحتانی نموده اطلاع بر حقیقت
انسانی خواهد یافت که این مرتبه اول در ضمن نور اول به
بی حجابی محض در تبع نور اول محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم است

این مرتبه علم حضوری وحضور علمی را بهره وری از کمالات ولایت
انبیا خوانند ودرین مرتبه چنانچه مظهریت صفت آن علم
بسالک نصیب شد همچنین مظهریت جمیع صفات واجبی
را اجمالا تفصیلا تمامی صفات خود را شرف یاب خواهد یافت
وبعین بی توجهی بحضور محض خود را وغیر خود را ذاتاً وصفاتاً
مظهر کمالات ذاتیه وصفاتیه واجبی باطلاق محض وبیکیفی
صرف بی شایبهٔ در تشبیه خواهد یافت ونظر او بعین حضور
ذات بی کیفی مظهریت غالب خواهد آمد وچون ازین مرتبه
غالب وصول صفات است پس بفضل خدا اگر معلوم کرده

که ذات

که ذات بذاتیه بقابلیات ذاتیه خویش علم است وصفات
قابلیات ذاتیه او شده تعین او بی توجهی محض در عین
فلکه وتحقق مظهریت عروج گردد بحضور صرف ذات جامع قابلیات
بحقیقت نایافت مشرف گردد بجائی علم بالله بایمان
بالله حاضر شد درینوقت از کمالات نبوت محمد
مصطفی صلی الله علیه وسلم بهره یاب خواهد بود واصل ذات
جامع صفات خواهد بود عزیز من رسیدن بکمالات
ولایت انبیا ونبوت انبیا علیهم الصلوة والسلام آسان
نداند که دقت وباریکی این مراتب از نسخهٔ نکات الاسرار

واضح میشود اگر خواهد تفصیل طلبد ازانجا ذلک فضل الله

یوتیه من یشاء

تمام شد رساله آدم بنوری

قدس الله

سره

رساله نقشبندیه آدمیه در بیان لطایف سته

رب یسر بسم الله الرحمن الرحیم وتمم بالخیر

تفضیل افضلیه احسنیه نقشبندیه آدمیه قدس الله
اسرارهم الاقدس لطایف سته اول لطیفه قلبی است
جانب چپ تحت پستان چپ متصلا او بنور سرخ مختص

دوم

دوم لطیفه روحی جانب راست فوق پستان راست
متصلا او بنور سفید مختص است سیوم لطیفه نفسی تحت
سره متصلا او بنور زرد مختص است چهارم لطیفه سری
وسط سینه و وسط هر دو پستان او بنور سبز مختص است
پنجم لطیفه خفی فوق جبهه متصلا او بنور سیاه مختص است
ششم لطیفه اخفی عین و وسط فرق او بنور سیاه تر
مختص است نفی و اثبات نزد خواجه بزرگ قدس سره
در لطیفه قلبی استعمال میکنند و نزد خواجه احرار قدس سره
شروع از لطیفه نفسی میکنند و رو برو لا اله را بلطیفه خفی

میرسانند و الا الله را از لطیفهٔ خفی شروع کرده بهمان جانب
راست بلطیفهٔ نفسی ضم میکنند و نزد حضرت جیو قدس سره
دو نوع است صغیر و کبیر شروع از لطیفهٔ قلبی بجانب چپ
بلطیفهٔ اخفی میرسانند و الا الله را از لطیفهٔ اخفی شروع
کرده بجانب راست بلطیفهٔ روحی آورده ختم بلطیفهٔ قلبی
کنند و صغیر شروع لا اله از لطیفهٔ قلبی بجانب لطیفهٔ
سری و روحی کرده میرسانند و الا الله را شروع از لطیفهٔ
روحی کرده واپس بلطیفهٔ قلبی ختم مینماید و این مراتب
لطایف سته و نفی و اثبات را یاد کرد میکویند و لازم یاد

کرد

کرد بازگشت هست و بازگشت آنست که هر بار که اسم
ذات یا کلمهٔ طیبه را بدل کوید از عقب او بدل اندیشد که خداوندا
مقصود من توئی و یادداشت آنست که نظر باطن را
بر لفظ الله که در لا اله الا الله هست کارد بی ملاحظهٔ
شش جهت و بی تلفظ بلفظ فارسی و عربی و لازم
یادداشت نگاه داشت هست که عبارت از محافظت
رجوعیت هست بی گفتن زبان و قربت و اقربیت
آنست که حق سبحانه را بموجب نحن اقرب الیه من
حبل الورید قریب تر از شاه رگ ملاحظه و تصور بنظر

باطن نماید وشهود وحضور آنست که الله تبارک وتعالی بموجب
هو الظاهر وهو الباطن ظاهر وباطن خودرا ملاحظه
نماید وتصور انکارا ومجلس خاص آنست که خودرا نسبت
بحق تعالی کالمیت بین یدی الغسال ملاحظه نماید
وتصور فرماید وبعضی خواجها تفسیر بوجه دیگر میکنند
کالفیل بین یدی الراکب کالنار فی ید البازیان
وصور متخیله آنست که نظر هر دو چشم بر هر مخلوق ما
سوی الله که بیند عین حق تعالی آن مخلوق را از متخیله
بیند ازو تصور نماید واین سلوک را بر سبزی وآب جابک

داشته

داشته باشد وسیر گذری لازم است وخلو متخیله آنست
که نظر هر دو چشم بر هر مخلوق که افتد گمارد بموجب
نور حق بگرفت عالم را تمام ؛ دیده بکشا تا بدانی والسلام
حق ونور حق را مکاشفه ومشاهده نماید ومخلوق از نظر غایب
نماید واین را نیز سیر مذکور لازم است واین هر دو سلوک
سلوک انبیا است علیهم السلام وهر دو چشم مسمّی
بلطیفهٔ مدرک لطیفه سبع انسانیست ووصال سالک
بهمین لطیفه منوط است واین همه سلوک مذکوره علت
غائی حصول نسبت نقشبندیه است وآن جذبه است

که از طرف کف پای هر دو پای بطرف بالا جهد تا فرق سر ظهور
میکند عاقبت بخیر باد ۵ کل یوم هو فی شان چه شان است
چه شان یعنی اوصاف کمال تو ندارد پایان جلوه حسن ترا
غایت و پایانی نیست هر زمان جلوه دیگر میشود از پرده
عیان این کلمات قدسیه حضرت خواجه عبد الخالق غجدوانی
است قدس سره هوش در دم نظر بر قدم سفر در وطن
خلوت در انجمن یاد کرد باز گشت نگاهداشت یاد داشت
وقوف زمانی وقوف عددی وقوف قلبی هوش در دم آنست
که هر نفس از درون می آید باید که از سر حضور باشد و آگاهی

و غفلت

و غفلت بآن راه نیابد و نظر بر قدم آنست که سالک
در راه رفتن و آمدن در شهر و صحرا و همه جا نظر بر پشت
پای او باشد تا نظر او پراکنده نشود بجائی که نباید نیفتد
و سفر در وطن آنست که سالک از صفات بشری بصفات
ملکی و از صفات ذمیمه بصفات حمیده انتقال کند خلوت
در انجمن آنست که بظاهر با خلق و بباطن با حق سبحانه و تعالی
باشد و یاد کرد ذکر لسانی یا قلبی است باز گشت گفتن است و
خداوند مقصود من توئی و رضای تست این کلمه نفی کننده
خاطر هاست او را از نیک و بد تا ذکر او خالص نماید نگاهداشت

آن مراقبهٔ خاطر است که غیری بخاطر او نگذرد و یاد داشت آن

دوام آگاهی است بحق سبحانه و تعالی بر سبیل ذوق وقوف

زمانی نزد صوفیه عبارت از محاسبه است وقوف عددی

عبارت از عدد است در ذکر قلبی برای جمع خواطر متفرقه

وقوف قلبی عبارت از حاضر بودن است بجانب حق

بران وجه که ذاکر را هیچ بایستی غیر حق نباشد من مولفات

حضرت خواجه علی رامیتنی ملقب بخواجه عزیزان قدس الله

سره و گفته اند که چرب بخور کار نیک بکن حضرت شاه عالم

محبوب عالم گجراتی میفرمودند قدس سره که تا طعام مرغن

و کم بخورد

وسیر نخورد قوت جذب از کجا خواهد شد و حضرت خواجگان

می فرمایند قدس اسرارهم اجمعین که اندک بخورد ولیکن چرب

بخورد تا وقت خالی بودن معده کار خوب تواند کرد

تمت تمام شد رسالهٔ نقشبندیه

دهم رجب المرجب ١٢٥٦ هجری

النبوی صلی الله علیه

و سلم